

ایران‌شناسی، آریایی‌گرایی و تاریخنگاری

گفتگو با عبدالله شهبازی

مصاحبه‌ای است با آقای محمدرضا ارشاد
که در شماره‌های ۱۷-۲۱ فروردین ۱۳۷۹
روزنامه انتخاب منتشر شد.

ایران‌شناسی و میراث استعماری

ارشاد: اولین سؤال من این است: ایران‌شناسی حاصل چه نوع برخورد
غرب با ایران است؟ بهر حال، به لحاظ پیشینه تاریخی برخوردهای زیادی بین
ایران و غرب بوده در دوره‌های پیش از اسلام، روابط ایران و روم و حتی قبل
از آن با ایران رومیان. در آن زمان ایران به ایران بزرگ و روم و
رضی قدرت فرار است. اما به نظر می‌رسد در دوره‌های اخیر در مورد
پائین‌تری قرار می‌گیرد و غرب از لحاظ فرهنگی حالت تسلط و قاهریت بر
همه جهان دارد و می‌خواهد همه جهان را تحت تسلط خودش در بیاورد و این
شناختن از یک انگیزه تسلط‌خواهی نشئت می‌گیرد. در این مقطع تاریخی، ما
چه تعریفی از ایران‌شناسی می‌توانیم به دست بدهیم؟

شهبازی: ایران‌شناسی به‌عنوان یک مکتب دانشگاهی و علمی که امروزه می‌شناسیم، میراث دوران جدید استعماری برخوردار غرب با شرق است. این دورانی است که از اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم و با تهاجم پرتغالی‌ها به شرق آغاز می‌شود و ادامه جنگ‌های صلیبی گذشته است. یعنی همان فرقه‌های شهبسواران صلیبی که در جنگ‌های صلیبی در شرق مدیترانه و فلسطین امروز فعال بودند، پس از شکست، فعالیت خود را به شکل جدیدی ادامه دادند. یک فرقه مهم صلیبی، یعنی **شهبسواران توتونی**، جنگ صلیبی را علیه قبایل اسلاو در شمال و شمال شرقی اروپا ادامه داد که سرانجام منجر به تأسیس دولت پروس شد و همین میراث در قرن نوزدهم دولت جدید آلمان را تشکیل داد. فرقه مهم دیگر، یعنی **شهبسواران معبد**، در اسپانیا و پرتغال به جنگ علیه مسلمانان شبه‌جزیره ایبری مشغول شد و سپس با نام جدید **شهبسواران مسیح** به استاد اعظمی شاهزاده هنری (پسر ژان اول آویش پادشاه پرتغال) تهاجم دریایی به شرق را آغاز کرد.

ارشاد: یعنی انگیزه‌های آنها، انگیزه‌های مادی و دینی توأم بود؟

شهبازی: در واقع، از دین و شعار “جهاد” علیه مسلمانان به‌عنوان پرچمی برای غارتگری استفاده می‌شد. می‌خواستند اسلام را، که به حضور آن در شبه‌جزیره ایبری پایان داده بودند، در بقیه نقاط جهان نیز از بین ببرند. هنری، که به هنری دریانورد معروف است در حالی که اصلاً دریانورد نبود، پولی را که از طریق اعضای ثروتمند فرقه به‌دست می‌آورد صرف نقشه‌کشی و تدارک حمله به آفریقا می‌کرد و هدفش مسیحی‌کردن “کفار”، یعنی مسلمانان، عنوان می‌شد. تمامی کشتی‌های هنری پرچم “صلیب سرخ” منقوش بر پارچه سفید را بر خود داشتند و این همان پرچم شهبسواران معبد در دوران جنگ‌های صلیبی است. شهبسواران توتونی نیز در میان قبایل اسلاو ظاهراً به “جهاد” مشغول بودند ولی هدف واقعی‌شان غارت بود.

می‌دانیم که پرتغالی‌ها و شرکای آن‌ها در اوایل قرن شانزدهم اولین تهاجم به خلیج فارس را آغاز کردند و این تهاجم مقارن با جنگ چالدران، در زمان شاه اسماعیل اول، منجر به تسلط آن‌ها بر منطقه هرمز شد و بیش از یک قرن دوام آورد یعنی تا اوایل قرن هفدهم. حوزه سلطه پرتغالی‌ها فقط جزیره‌ای در نزدیکی بندرعباس کنونی نبود. جزیره هرمز مرکز حکومت پرتغالی‌ها در کل منطقه شمال و جنوب خلیج فارس بود. در منطقه هرمز دولت محلی وجود داشت که بر بخش وسیعی از جنوب ایران حکومت می‌کرد که ملوک هرمز نام دارد. اینها قبل از صفویه شیعه بودند. این ملوک هرمز از سال ۱۵۱۴ دست‌نشانده و تابع حکومت پرتغال شدند. یعنی پرتغالی‌ها بیش از یک قرن بر منطقه‌ای حکومت کردند که بخش مهمی از استان هرمزگان فعلی و حتی لارستان را دربرمی‌گرفت و به داراب و کرمان و بلوچستان محدود بود. پیش از اشغال هرمز بوسیله پرتغالی‌ها، خراج این منطقه ضمیمه کرمان بود و سالیانه ۶۰ هزار دینار از منطقه هرمز روانه خزانه دولت مرکزی ایران می‌شد که بعداً به دربار پرتغال پرداخت می‌شد.

ارشاد: زمانی که پرتغالی‌ها در ایران بودند، آیا اسنادی هست که نشان دهد آن‌ها در وضع اقلیمی و تاریخی و مردم‌شناختی آن مناطق مطالعاتی کرده‌اند؟

شهبازی: وضع منطقه فوق در این دوران بسیار کم مورد مطالعه قرار گرفته. آقایان دکتر قائم‌مقامی و دکتر اقتداری در این زمینه کارهایی

کرده‌اند.^۱ ولی اسناد مفصلی در آرشیوهای پرتغال هست که مورد تحقیق جدی قرار نگرفته است.

ارشاد: پس در واقع سیر نفوذ غرب در ایران یا شرق به‌طور کلی در چه زمانی به شکل علمی مورد توجه قرار گرفت؟

شهبازی: این میراث پرتغالی‌ها بعداً به هلندی‌ها و انگلیسی‌ها منتقل شد. در قرن هفدهم، استعمار هلند تداوم مستقیم میراث استعماری پرتغال است. در این قرن مرکز تکاپوهای استعماری غرب به هلند منتقل می‌شود و هلند در دنیای غرب همان جایگاهی را پیدا می‌کند که ایالات متحده آمریکا در قرن بیستم دارد. بندر آمستردام در قرن هفدهم همان جایگاهی را دارد که بندر نیویورک امروز دارد.

به این ترتیب، در هلند یک مکتب بسیار جدی اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی شکل گرفت که ادامه آن در قرن نوزدهم در کارهای اسنوک هورخرونه ادامه پیدا کرد. تداوم این میراث در لیدن مشاهده می‌شود که تاکنون دو ویرایش از آن چاپ شده و بخشی مهمی از آن به ایران اختصاص دارد. همین موج در قرن هیجدهم به انگلستان انتقال پیدا می‌کند یعنی تحت تأثیر هلند پروتستان، از قرن هیجدهم بریتانیا (انگلستان و اسکاتلند) به کانون اصلی فعالیت‌های استعماری غرب تبدیل شد. البته انگلیس از دوره الیزابت اول، یعنی از اواخر قرن شانزدهم، و از زمان فعالیت کمپانی ماجراجویان تجاری در لندن در این فعالیت‌ها به‌طور جدی شرکت داشت. ولی از قرن هیجدهم انگلیس به قدرت اصلی و برتر در عملیات استعماری تبدیل شد و لندن

۱. اخیراً کتاب ارزشمند دکتر محمد باقر وثوقی در این زمینه منتشر شده است: محمد باقر وثوقی، *تاریخ مهاجرت اقوام در خلیج فارس: ملوک هرمز، شیراز: دانشنامه فارس، ۱۳۸۰، ۵۰۸ صفحه.*

به تدریج جای آمستردام را گرفت. این تداوم میراث خیلی بارز است. مثلاً، خانواده‌هایی را می‌شناسیم که در قرن شانزدهم در پرتغال و در قرن هفدهم در هلند ساکن بودند و در قرن هیجدهم به انگلستان و اسکاتلند مهاجرت کردند و در هر کشور در فعالیت‌های استعماری نقش مهمی داشتند. بخشی از اعضای همین خانواده‌ها در اواخر قرن نوزدهم یا قرن بیستم به آمریکا مهاجرت کردند. بنابراین، خط مستقیم انتقال دانش و تجربه را می‌توان دقیقاً شناسایی کرد.

ارشاد: نقش فرانسه در این میان چیست؟

شهبازی: فرانسه نیز، از دوران لوئی چهاردهم، در فعالیت‌های استعماری در شمال قاره آمریکا و هند نقش داشت و با انگلیس در رقابت بود. ولی از قرن هیجدهم نقش اصلی در استعمار شرق با انگلیس بود و در این میان شبه قاره هند مهم‌ترین هدف انگلیسی‌ها بود. توجه کنیم که در قرن هیجدهم زبان فارسی زبان رسمی شبه قاره هند بود. طی چند قرن، حتی پیش از تأسیس دولت گورکانیان در دهلی، زبان فارسی همان نقشی را در فرهنگ و سیاست هند داشت که در قرن نوزدهم و قرن بیستم زبان انگلیسی پیدا کرد. بنابراین، آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی از لوازم اصلی فعالیت کارگزاران استعماری در هند بود. این امر در بسیاری از نقاط دیگر نیز صادق بود و حتی در عثمانی زبان فارسی مدت‌ها زبان رسمی بود و مکاتبات سلاطین نامدار عثمانی، مثل سلطان محمد فاتح، عموماً به زبان فارسی بود. می‌دانیم که عبدالرحمن جامی اشعاری به نام بایزید دوّم سروده است. اخیراً دیدید هیئت دولت زنگبار که به ایران آمد به شیراز رفت و از آرامگاه سعدی و حافظ دیدن کرد. علت این امر سوابق عمیق ایرانی‌ها و فرهنگ ایرانی در زنگبار است. بخش مهمی از مردم این کشور ریشه ایرانی و شیرازی دارند و سال‌ها حزب حاکم تانزانیا "حزب آفریقایی-شیرازی" نام داشت. به این دلیل است که کمپانی هند شرقی کالج هیلی‌بوری را تأسیس کرد که زبان

فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران را آموزش می‌داد. و در اواخر قرن هیجدهم در شرق هند انجمن آسیایی بنگال تأسیس شد که بنیانگذار آن، سر ویلیام جونز، از اولین ایران‌شناسان بزرگ انگلیس است....

ارشاد: در همین زمان است که ویلیام جونز آن سخنرانی را انجام می‌دهد در مورد رابطه زبان‌های سانسکریت و انگلیسی و آلمانی و می‌گوید من به شگفتی برخورددم که دیدم تا چه اندازه اعداد این زبان‌ها به هم نزدیک است.

شهبازی: بله. زبان‌شناسی مقایسه‌ای و تطبیقی و گرایش به این حوزه، که منجر به پیدایش مقوله‌ای به نام زبان‌های هند و اروپایی شد، با این مطالعات شروع می‌شود. بعد از ویلیام جونز، اسلام‌شناسان و شرق‌شناسان و ایران‌شناسان بزرگی این راه را ادامه دادند.

ارشاد: در واقع شما اسلام‌شناسی را در درون شرق‌شناسی جای می‌دهید؟

شهبازی: اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی و ایران‌شناسی به شدت بهم گره خورده‌اند. بعضی‌ها هستند که ما به عنوان ایران‌شناس می‌شناسیم ولی از آن‌ها به عنوان اسلام‌شناس و شرق‌شناس هم یاد می‌شود. مثلاً، قزوینی و تقی‌زاده از ادوارد براون به عنوان "مستشرق" یاد می‌کنند در حالی که تخصص براون در ایران است. بنابراین، شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی و ایران‌شناسی سخت بهم آمیخته است.

دو مکتب شرق‌شناسی: "شرق‌گراها" و "انگلیسی‌گراها"

ارشاد: چرا شرق‌شناسانی مانند ویلیام جونز به مطالعات زبان‌شناسی روی آوردند؟

شهبازی: فقط به پژوهش‌های زبان‌شناسی توجه نشد. به سایر حوزه‌ها نیز توجه شد. مثلاً دانش جدید مردم‌شناسی (آنتروپولوژی) و قوم‌شناسی (اتنولوژی) در همین دوران و در همین رابطه شکل گرفت. به همین دلیل است که امروزه مردم‌شناسی در هند یک دانش پیشرفته و جدی است و مردم‌شناسان بزرگ هندی داریم که در سطح جهانی نام‌شان مطرح است. برای شناخت اقوام و قبایل بسیار متنوعی که می‌خواستند بر آن‌ها غلبه پیدا کنند مهم‌ترین ابزار شناخت فرهنگ و زبان آن‌ها بود و همین میراث استعماری در میان تحصیل‌کردگان هندی دانش مردم‌شناسی را رشد فراوان داد. در این میان زبان فارسی و فرهنگ ایرانی نقش درجه اول داشت زیرا، همانطور که گفتم، تا اوایل قرن نوزدهم زبان بین‌المللی شرق بود و همان نقشی را داشت که زبان فرانسه در غرب ایفا می‌کرد. حتی امروز هم زبان فارسی در هند مقام والایی دارد. چند سال پیش سفری به هند داشتم و در انستیتوی تحقیقات تاریخی دانشگاه جواهر لعل نهرو با دکتر مظفر عالم ملاقات نمودم. دکتر عالم محقق سرشناسی است و کتاب‌هایی درباره تاریخ دوران گورکانی دارد که دانشگاه آکسفورد چاپ کرده. او واقعاً علاقه داشت با من به فارسی صحبت کند و از این امر خوشحال بود.

این مکتب تا قرن نوزدهم ادامه پیدا کرد. در قرن نوزدهم مسئله جایگزینی زبان فارسی با زبان انگلیسی در حکومت هند بریتانیا مطرح شد و دو گرایش در میان شرق‌شناسان کمپانی هند شرقی پدید آمد. یک گرایش به "شرق‌گراها" معروف شد و گرایش دیگر به "انگلیسی‌گراها". شرق‌گراها می‌گفتند ما به زبان و فرهنگ و قوانین و آداب و رسوم مردم هند کاری نداریم، ما می‌خواهیم حکومت کنیم و سایر مسائل به ما مربوط نیست. این گروه شیفتگی فراوانی به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی نشان می‌دادند. در مقابل آن‌ها انگلیسی‌گراها صف‌آرایی کردند که در دستگاه استعماری انگلیس بسیار متنفذ بودند و معروف‌ترین آن‌ها جیمز میل (پدر جان استوارت میل) و توماس ماکائولی و چارلز ترویلیان (شوهر خواهر ماکائولی) بودند. این گروه سرانجام پیروز شدند و

ماکائولی و ترویلیان، که مدتی حاکم مدرس بود، نقش مهم در موج انگلیسی‌کردن فرهنگ هند و مبارزه با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در هند داشتند. ماکائولی می‌گوید زبان‌های شرقی هیچ چیز مفیدی برای ما ندارد. این بحث به‌طور جدی در سه دهه اول قرن نوزدهم جریان داشت و در همین دوران موج انگلیسی‌کردن فرهنگ هند شروع شد. اولین نهادی که برای این کار تأسیس شد «کالج هندو» نام داشت که در سال ۱۸۱۶ شروع به کار کرد و برخلاف نامش نظام آن بر بنیاد آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی استوار بود. در سال بعد «انجمن کتاب کلکته» تأسیس شد که هدفش تدوین کتب درسی انگلیسی برای مردم هند بود. چند سال بعد کالج سانسکریت تأسیس شد که این هم، برخلاف نامش، نهادی بود با هدف آموزش زبان و فرهنگ انگلیسی. این موج در قرن نوزدهم یک طبقه جدید نخبگان (الیت) انگلیسی‌گرا را از میان مردم هند به‌وجود آورد. همین سیاست‌ها، که با فعالیت شدید هیئت‌های تیشیری مسیحی (مسیونرها) همراه بود، علت اصلی انقلاب بزرگ ۱۸۵۷ بود که اولین انقلاب بزرگ ضداستعماری تاریخ محسوب می‌شود. در مبارزات قبلی ضد استعماری حکام و رجال ضد استعمار، مثل حیدرعلی خان و تپو سلطان (شاه میسور)، پرچمدار بودند، در این انقلاب برای اولین بار مردم مستقیمی و مستقلا به صحنه آمدند و این تحول بسیار مهمی است.

آلمانی‌ها و شرق‌شناسی

ارشاد: ولی ما می‌بینم که در مطالعات ایران‌شناسی قرن نوزدهم آلمانی‌ها نقش مهمی دارند. این امر چه ربطی به استعمار انگلیس دارد؟

شهبازی: به این دلیل است که از قرن هفدهم پیوند عمیقی میان حکام و دربارهای آلمان و هلند و انگلیس برقرار بود. این پیوندها در انگلیس با ساقط کردن جیمز دوم، پادشاه کاتولیک انگلیس، اوج گرفت و در اثر این حادثه، که در تاریخنگاری انگلیس به «انقلاب شکوهمند» (۱۶۸۸)

معروف است ولی اصلاً انقلاب به معنای امروزی نبود بلکه یک لشکرکشی و توطئه بود و این افتخارات را بعدها ماکائولی در کتاب معروفش، *تاریخ انگلستان*، برای آن ساخت، ویلیام سوم، حاکم هلند از خانواده اورانژ، پادشاه انگلیس شد. سرانجام، در اوایل قرن هیجدهم حکومت انگلیس و اسکاتلند و ایرلند به‌دست آلمانی‌ها افتاد زیرا خانواده آلمانی هانور در انگلیس به سلطنت رسید. خانواده سلطنتی کنونی انگلیس ادامه مستقیم همان سلسله هانور است ولی در زمان جنگ اول جهانی اسامی خود و خویشان‌شان را از آلمانی به انگلیسی تغییر دادند. مثلاً نام خانواده باتنبرگ تبدیل شد به مونت‌باتن. بنابراین، در قرن هیجدهم بسیاری از حکام آلمانی با انگلیسی‌ها پیوند داشتند و شریک و سرمایه‌گذار در فعالیت‌های استعماری بودند. پادشاهان هانور انگلیس حکومت سرزمین هانور را در شمال غربی آلمان فعلی نیز به‌دست داشتند که مرکز آن شهر هانور بود و بنابراین یکی از حکام مهم محلی آلمان هم بودند. بنابراین، این‌طور نیست که آلمان در قرون هیجدهم و نوزدهم سابقه استعماری نداشته. اعضای الیگارشی یا هیئت حاکمه‌ای که از قرن هیجدهم در انگلیس حکومت می‌کرد یا آلمانی بودند یا با آلمانی‌ها رابطه نزدیک داشتند. ارتباط و بده بستان بسیار مفصلی میان دربار انگلیس و آلمانی‌ها در جریان بود. مضافاً این‌که دربار انگلیس در جنگ‌های استعماری‌اش، مثلاً علیه فرانسه در کانادا و شمال آمریکا، از رعایای آلمانی استفاده می‌کرد. به این نیروها "بردگان نظامی" می‌گفتند زیرا به دربار انگلیس فروخته یا اجاره داده می‌شدند. بعضی از حکام آلمانی از این طریق بسیار ثروتمند شدند مثل ویلیام نهم هسه‌کاسل که او را ثروتمندترین حاکم اروپا در زمان خودش می‌دانند. او خویشاوند نزدیک جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس، بود. ملکه ویکتوریا هم آلمانی و از خانواده هانور بود. ادوارد هفتم، پسر و جانشین ویکتوریا، هم از جانب پدر و هم از جانب مادر آلمانی بود. پدرش به خانواده ساکس کوبورگ تعلق داشت و لذا خانواده سلطنتی انگلیس از هانور به ساکس کوبورگ تغییر نام داد. در زمان جنگ اول جهانی اسم

این خانواده به "ویندزور" تبدیل شد تا موج ضدآلمانی در انگلیس شامل خانواده سلطنتی نشود. ویندزور اسم یک قلعه است.

ارشاد: این رابطه میان دربار انگلیس با متفکرین و نهادهای تحقیقاتی و علمی آلمان هم وجود داشت یا مختص به روابط میان حکام بود؟

شهبازی: این پیوند با روشنفکران و متفکران آلمانی هم وجود داشت. مثلاً، لایبنیتس، اندیشمند بزرگ آلمانی، مشاور سیاسی و مورخ رسمی خاندان هانوور آلمان و یکی از عناصر بسیار مؤثر در صعود این خاندان به سلطنت بریتانیا بود. لایبنیتس اولین کسی است در قرن هفدهم طرح اشغال مصر را ارائه داد. لایبنیتس مؤلف کتابی است درباره تبارنامه خاندان هانوور که از خلقت جهان و حضرت آدم شروع می‌شود و با تاریخ خانواده فوق به اتمام می‌رسد. لسینگ، ادیب و شاعر و متفکر آلمانی، نیز چنین پیوندهایی داشت. حتی برخی متفکرین فرانسوی پیوندهای عمیق انگلیسی داشتند. معروف‌ترین آن‌ها منتسکیو است که *نامه‌های ایرانی* او معروف است. منتسکیو عمیقاً با دربار و متنفذین انگلیسی مربوط بود و در کتاب *روح‌القوانین* مبلغ‌الگوی نظام سیاسی انگلستان در میان فرانسوی‌ها است. می‌دانید که در قرن هیجدهم فرانسه و انگلیس، بجز برخی مقاطع کوتاه، دشمن خونی یکدیگر بودند و بخش مهمی از تاریخ اروپا را در این قرن جنگ‌های انگلیس و فرانسه شکل می‌دهد. شاردن فرانسوی، که سفرنامه او به ایران دوران صفوی بزرگ‌ترین تأثیر را در معرفی ایران در غرب بر جای گذاشت، رابطه نزدیک با کانون‌های استعماری انگلیس داشت و در ۳۲ سال آخر عمرش به‌طور کامل ساکن لندن بود و حتی به‌عنوان نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس و وزیر مختار انگلیس به هلند اعزام شد. بنابراین، شاردن بیشتر انگلیسی است تا فرانسوی.

این آمیختگی و مشارکت وجود داشت و به همین خاطر است که بعدها بعضی مناطق آلمان و بخصوص باواریا به یکی از فعال‌ترین

کانون‌های ایران‌شناسی تبدیل می‌شود و افرادی مانند ماکس مولر، که بنیانگذار واقعی مکتب ایران‌شناسی جدید غرب است، پدید می‌شوند. باید به این نکته مهم توجه کنیم که بسیاری از این گونه مطالعات سنگین در قرون هیجدهم و نوزدهم بدون سرمایه‌گذاری و حمایت مالی و سیاسی ممکن نبود. یعنی این‌طور نیست که محقق بتواند صرفاً به خاطر علاقه شخصی به دنبال این گونه مطالعات سنگین و مادام‌العمر برود. باید از جایی به‌قول امروزی‌ها ”پروژه“ داشته باشد و زندگی و هزینه‌های تحقیق‌اش تأمین شود.

دیزرائیلی، ماکس مولر و آریایی‌گرایی

ارشاد: با توجه به این که در اوایل قرن نوزدهم جناح انگلیسی‌گرا در میان شرق‌شناسان انگلیسی پیروز شدند، بعداً این پژوهش‌های ایران‌شناسی چه اهمیتی در دستگاه استعماری انگلیس می‌توانست داشته باشد؟

شهبازی: مطالعات ایران‌شناسی غرب در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ اوج گرفت و این مقارن است با دوران اقتدار و سپس صدارت دیزرائیلی در انگلستان. دیزرائیلی کسی است که سلطه جهانی امپراتوری بریتانیا را تثویز می‌کند و همان کسی است که سهام کانال سوئز را برای دولت انگلیس می‌خرد و بعد ملکه ویکتوریا را ترغیب می‌کند که به‌عنوان ”امپراتریس هندوستان“ در سال ۱۸۷۶ تاجگذاری کند و سپس سر عثمانی‌ها کلاه می‌گذارد و جزیره قبرس را به تملک انگلیس درمی‌آورد و همین موج در سال ۱۸۸۲ به اشغال مصر می‌انجامد. در واقع، می‌توان گفت اوج درخشش امپراتوری جهانی انگلیس از زمان دیزرائیلی است و تثویزین آن همین آقاست.

دیزرائیلی یهودی‌الاصل بود و در تمام طول زندگی‌اش با یهودیان بسیار ثروتمند انگلیس، بخصوص روچیلدها، رابطه بسیار نزدیک داشت. برای این که شخصیت دیزرائیلی را نشان بدهم، نقل قول می‌کنم از کتاب

گرنویل مورای. ایشان به خانواده اسکاتلندی مورای تعلق دارد و کتاب طنز بسیار شیرینی در توصیف خلق و خو و روحیات اشراف و دولتمردان انگلیس نوشته که در سال ۱۸۸۵ در لندن منتشر شده و معروف است. او از دیزرائیلی با اسم مستعار "آقای بن‌جودا" و "ارل اسپارکلمور" یاد کرده که نامدارترین چهره در مجلس لردهاست. "بن‌جودا" یعنی یهودی‌زاده. لقب اشرافی دیزرائیلی، ارل بیکانسفیلد بود که آن را به صورت "ارل اسپارکلمور" آورده است. اسپارک یعنی جرقه و مور مسامحتا یعنی شرقی. منظورش از "اسپارکلمور" تحفه شرق است یا تحفه‌ای که از شرق نصیب ما شد. این نامگذاری به این علت است که یهودیان انگلیس مهاجر و عمدتاً مهاجرین قرون هیجدهم و نوزدهم بودند و هنوز انگلیسی محسوب نمی‌شدند مثل مهاجرین همسایه‌ای که هم‌اکنون در کشور ما زندگی می‌کنند. آقای گرنویل مورای می‌نویسد:

او [دیزرائیلی] در جامعه انگلیس برکشیده شد ولی بکلی فاقد علاقه به سرشت ملی ما بود و هرچه در توان داشت به کار گرفت تا شیوه رفتار و اندیشه و کردار ما را دگرگون کند... زمانی که مرد محبوب‌ترین مرد انگلستان بود؛ دربار شیفته او بود، جامعه تجاری و مالی لندن او را بت خود می‌دانست و آن مردمی که انگلیسی‌ها اجازه دادند با ایشان آمیخته شوند [یهودیان] عاشق او بودند... زمانی که وارد مجلس عوام شد چهره پادوی یک بنگاه معاملاتی را داشت که به کنیسه می‌رود. برخی لردهای خشکه مقدس چپ چپ به او نگاه می‌کردند. در واقع، او اصلاً به هیچ دین و آئینی باور نداشت ولی به‌زودی در مقام قهرمان دفاع از اشرافیت پروتستان جای گرفت و نخست‌وزیر محبوب ملکه پروتستان شد... حزب توری آقای بن‌جودا را به ریاست خود برگزید زیرا او آنان را مجبور کرد تا چنین کنند. انگیزه آنان علاقه نبود وحشت بود. دشمنانش زیر ضربه‌های سخت بودند و کسی نبود که یک بار به آقای بن‌جودا بخندد و بار دیگر جرئت کند آن را تکرار نماید... هیچ عمل خیانت‌آمیز یا پستی نیست که یک حزب سیاسی قادر به

انجام آن نباشد زیرا در سیاست شرافت جایگاهی ندارد... زندگی آقای بن‌جودا مصداق این گفته است. آقای بن‌جودا یک یهودی مهاجر بود که در انگلستان بزرگ شد و اولین آموزش‌هایش را در صرافی‌های دوبلین فرا گرفت. او صعودش را در سیاست بریتانیا مدیون چند خاندان بزرگی بود که در واقع بر بریتانیا حکومت می‌کنند. او مجیز آنان و معشوقه‌های‌شان را گفت و آنگاه که جای پای محکمی یافت آنان را تهدید به افشای اسرارشان کرد. یک دوک عالیجاه در نامه به پسر کوچکش از سلطه افسونگرانه‌ای سخن می‌گوید که آقای بن‌جودا بر این پسر داشت و یک لرد جوان در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: «من اجازه دادم تا به بازیچه‌ای در دست آقای بن‌جودا بدل شوم و اکنون او بر من سوار است.» حربه دیگر آقای بن‌جودا حمایت یهودیان از او بود. او به آنان خدماتی کرد که هیچگاه فراموش نخواهند کرد. او به خاندان سلطنتی نیز خدمات فراوان کرد؛ عناوینی برای ایشان ساخت که در تاریخ بریتانیا سابقه نداشت و مال و منالی فراوان در اختیار ایشان قرار داد و ستایش تمامی آنان را برانگیخت. او به دوستانش نیز خدمات فراوان کرد؛ به یکی مقام دوکی داد و به دیگری نشان شهسوار گارتر. به بانکداری برای یک معامله دولتی حق دلالی کلان پرداخت [منظور لیونل روچیلد است در معامله سهام کانال سوئز] و غیره و غیره. او خود نیز بسیار ثروتمند شد در حالی که در ظاهر چنین به نظر نمی‌رسید.

منظورم از نقل مطالب فوق این است که نشان دهم دیزرائیلی چنین نابغه محیلی بود.

عرض کردم که دیزرائیلی نظریه‌پرداز امپراتوری جهانی بریتانیا بود. او این نظر را مطرح کرد که بر مستعمرات وسیع انگلیس در شبه قاره هند نمی‌توان فقط به زور اسلحه حکومت کرد بلکه باید مردم این مناطق علقه واقعی نسبت به انگلیس پیدا کنند و این کار از طریق جعل یک ایدئولوژی ممکن است. این همان ایدئولوژی آریایی‌گرایی بود که

فریدریش ماکس مولر تدوین کرد. ماکس مولر آلمانی است ولی از سال ۱۸۴۹ به مدت ۲۵ سال استاد زبان‌شناسی تطبیقی در دانشگاه آکسفورد بود و بعد مشاور دانشگاه فوق در زمینه هندشناسی. او سرانجام در همان شهر آکسفورد فوت کرد. و نیز توجه کنیم که ماکس مولر در سال ۱۸۴۶ از طرف هیئت مدیره کمپانی هند شرقی انگلیس مأمور انتشار متون سانسکریت شد و بعدها به عضویت شورای مشاورین ملکه ویکتوریا درآمد که مقام سیاسی بسیار بزرگی است. ماکس مولر یکی از بنیانگذاران و گردانندگان کنگره‌های شرق‌شناسی بود و در سال ۱۸۹۲ ریاست کنگره بین‌المللی شرق‌شناسی را به دست داشت. و نیز توجه کنیم برخی از چهره‌های متنفذ این مکتب ایران‌شناسی یهودی بودند مثل جیمز دارمستتر در انجمن آسیایی پاریس و آبراهام جکسون در دانشگاه کلمبیای آمریکا و چوالسون (یهودی مسیحی‌شده) در روسیه. دارمستتر همان کسی است که در سال ۱۸۸۳ کتاب *مطالعات ایرانی* را در پاریس منتشر کرد. به این ترتیب مفهومی به نام "قوم آریایی" درست شد. جالب اینجاست که در همین زمان و همپای کار ماکس مولر و همکارانش مفهومی به نام "قوم تورانی" نیز به وسیله آرمینیوس وامبری، شرق‌شناس معروف مجار، برای اطلاق به اقوام ترک آسیای میانه و قفقاز و عثمانی و غیره جعل شد. به این ترتیب، پایه‌های نظری دو ایدئولوژی آریایی‌گرایی و پان‌تورانیسم شکل گرفت.

ارشاد: اینها در تقابل با هم بودند؟

شهبازی: خیر.

ارشاد: مجارستان که حرکت استعماری نداشته.

وامبری و پان‌تورانیسم

شهبازی: آرمینیوس وامبری، یهودی ساکن مجارستان بود و از مدافعان سرسخت هرتزل و صهیونیسم جدید. همانطور که خودش به هرتزل گفته و در خاطرات هرتزل منعکس است، مأمور سازمان اطلاعاتی انگلیس بوده و به‌وسیله دیزرائیلی عضو سازمان اطلاعاتی انگلیس شده. وی با عباس افندی و سران بهائیت نیز رابطه نزدیک داشت و عباس افندی در بوداپست با او ملاقات کرد و وامبری یکی دو سخنرانی در آکسفورد در دفاع از بهائی‌گری ایراد کرد.

وامبری از اعجوبه‌های تاریخ است. با زبان‌های فارسی و ترکی و عربی در حدی آشنایی داشت که کسی نمی‌توانست تشخیص دهد به این ملیت‌ها تعلق ندارد. او مدت‌ها در لباس درویش بود و با نام ”رشید پاشا“ به ایران و ترکستان و ارمنستان و غیره مسافرت کرد. در حوزه‌های علمیه استانبول علوم اسلامی را تا سطوح عالی خواند. دو کتاب درباره زندگی و سفرهای او به فارسی ترجمه شده است. یکی سیاحت درویشی دروغین نام دارد. وامبری با رجال یهودی و غیر یهودی انگلیس و شخص ادوارد هفتم، پادشاه، دوست بود. برای همین است که نویسندگان جدیدترین زندگینامه وامبری اسم کتاب خود را درویش قلعه ویندزور نهاده‌اند.

بهرحال، وامبری و فرد دیگری به نام لئون کوهن بنیانگذاران اصلی پان‌تورانیسم یا پان‌ترکیسم هستند. کوهن نیز یهودی ولی ساکن فرانسه بود. وامبری مفهوم ”توران“ را از اساطیر ایرانی و شاهنامه فردوسی گرفت و آن را به اقوام ترک اطلاق کرد. برای اولین بار واژه توران به این معنای جدید (یعنی قوم ترک) در کتاب معروف وامبری به‌نام تاریخ بخارا (چاپ ۱۸۷۳) به‌کار رفت و کسانی مثل فؤاد پاشا (صدراعظم و فراماسون) و جاوید پاشا (روزنامه‌نگار یهودی‌الصل و وزیر مالیه بعدی عثمانی) مروج این مکتب در عثمانی شدند و همین موج به تأسیس دولت آتاتورک و ترکیه جدید انجامید.

ارشاد: یعنی می‌خواهید بگویید با جعل این ایدئولوژی‌های آریایی‌گرایی و پان‌تورانیسم خواستند کلیتی را که در شرق بوده تجزیه کنند که بتوانند مقاصد سیاسی خودشان را پیش ببرند؟

شهبازی: بله، دقیقاً این‌طور بود. یعنی ملیت‌هایی را که در آن زمان همگی یک ملت واحد اسلامی بودند تجزیه می‌کرد و به هر کدام می‌گفت که شما قوم برتر و برگزیده هستید. همین امر در مورد اعراب نیز صادق است. به این ترتیب آن چیزی که غربی‌ها "ناسیونالیسم اسلامی" می‌نامیدند متلاشی می‌شد. روح این ایدئولوژی‌ها همان اسطوره برگزیدگی و رسالت تاریخی قوم یهود است ولی به جای یهود، آریایی یا ترک گذاشته شده. این تعبیری است که سومبارت درباره آریایی‌گرایی زمان خودش در آلمان به‌کار برده. آن‌ها مفهومی به‌نام نژاد آریایی را جعل کردند که این نژاد آریایی تمدن‌ساز بوده و هست. یعنی رسالت تمدن‌سازی را در تاریخ بشر نژاد آریایی داشته. همین حرف را به ترک‌ها هم می‌گفتند و به‌قول معروف هندوانه زیر بغل آن‌ها می‌گذاشتند. بالاخره، هر یک از این ملت‌ها برای تفاخر چیزی در تاریخ داشتند. ایرانی‌ها می‌توانستند به تاریخ باستان و نقش برجسته‌شان در تاریخ دوران اسلامی تفاخر کنند و ترک‌ها می‌توانستند به نقش مهمی که در دولت‌سازی داشتند تفاخر کنند. بسیاری از دولت‌های بزرگ مثل سلجوقیان و ممالیک مصر و خانات قپچاق و ایلخانان و تیموریان و عثمانی و غیره را ترک‌ها درست کردند. مثلاً، وامبری در کتاب تاریخ بخارا زمانی که از جنگ ازبک‌ها با قشون شاه طهماسب صفوی سخن می‌گوید علت شکست آن‌ها را تجهیز قشون ایران به سلاح گرم می‌داند و می‌نویسد: <کمان‌داران نام‌آور توران> برای اولین بار با سلاح آتشین مواجه می‌شدند. ببینید شیطنت تا چه حد است. این آقایان مستشرق از یکطرف به ایرانی‌ها می‌گفتند شما قوم برگزیده هستید و از طرف دیگر به ترک‌ها همین حرف را می‌زدند. معنی این حرف ایجاد تقابل‌های نژادی در میان مردمی است که در گذشته در چارچوب تمدن اسلامی

وحدت داشتند و خود را یکی و برادر و خویشاوند می‌دانستند. مثلاً، در کشف‌الاسرار میبیدی ایرانی‌ها از تبار سام و سامی هستند ولی در دوران جدید شرق‌شناسان سامی‌ها را از ایرانی‌ها جدا می‌کنند و نوعی تعارض و خصومت نژادی می‌آفرینند.

ارشاد: پس چرا هندی‌ها و ایرانی‌ها را در یک گروه‌بندی قومی به‌نام آریایی قرار می‌دهند؟

انجمن تئوسوفی

شهبازی: فقط هندی‌ها و ایرانی‌ها نیستند. اروپایی‌ها هم هستند، از جمله آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها. علت همان طرح دیزرائیلی است که باید مردم شبه‌قاره هند خود را با انگلیسی‌ها خویشاوند بدانند. بر پایه همین طرح است که در سال ۱۸۷۵ در نیویورک فردی به‌نام کلنل الکوت، که دوست راترفورد هایس رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا بود، انجمنی به‌نام انجمن تئوسوفی ایجاد می‌کند. الکوت به یک خانواده ثروتمند تعلق دارد که نسل‌شان به یکی از بنیانگذاران کمپانی هند شرقی هلند می‌رسد و می‌دانیم یهودی‌ها در تأسیس و فعالیت این کمپانی و اصولاً در اداره امپراتوری مستعمراتی هلند در قرن هفدهم نقش بسیار مهم و چشمگیر داشتند. اینها کمی بعد مرکز انجمن را به هند منتقل می‌کنند و با کمک مقامات حکومت هند انگلیس، مثل ژنرال مورگان و پروفیسور وودهاوس، و یهودیان بغدادی ساکن هند، مثل اعضای خانواده‌های ساسون و ازقل و دیگران، نقش بسیار مهمی در فرهنگ و سیاست هند به‌دست می‌گیرند. بعداً ریاست این سازمان را یک زن انگلیسی به‌نام آنی بزانت به‌دست می‌گیرد که از خانواده وود است. بزانت نام خانوادگی شوهر اوست. خانواده وود از خانواده‌های مهم فعال در عملیات استعماری است. فیلدمارشال سِر هنری وود، از فرماندهان ارتش هند بریتانیا، پسرعموی این خانم بزانت است که در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان نقش

مهمی داشت. آقای ماکس مولر مشاور کلنل الکوت بود و سران انجمن تئوسوفی را در زمینه مسائل تئوریک راهنمایی می‌کرد. یکی از افرادی که با سران این انجمن رابطه داشت محمدعلی جناح بود که بعدها با تجزیه هند و تأسیس دولت پاکستان نقش بسیار مخربی در منطقه ایفا کرد که عواقب آن تا به امروز ادامه دارد. درباره عملکرد جناح و علل و عواقب تجزیه هند بحث مفصلی دارم که به موضوع صحبت ما مربوط نیست.

به این ترتیب، انجمن تئوسوفی یک سازمان گسترده شبه ماسونی در شبه قاره هند درست کرد و ایدئولوژی آن آریایی‌گرایی بود. این همان جریانی است که در قرن بیستم در پایه ظهور فاشیسم در آلمان قرار گرفت. اصلاً آرم انجمن تئوسوفی صلیب شکسته است به همراه ستاره داوود (آرم صهیونیست‌ها) که ده‌ها سال بعد آرم صلیب شکسته عیناً به آرم حزب نازی تبدیل شد. کلنل الکوت می‌گفت: «تمدن آریایی گهواره تمدن اروپایی است و آریایی‌ها نیای تمامی مردم اروپا هستند و ادبیات آنها منشاء و سرچشمه تمامی ادیان و فلسفه‌های اروپایی است.» این عین جمله اوست. ایران‌شناسی به‌عنوان یک مکتب دانشگاهی در غرب و تاریخنگاری ایران باستان به‌شدت متأثر از این مکتب است و در دهه ۱۸۷۰، در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، که با این کانون رابطه نزدیک داشت، همین جریان را در ایران درست کردند که من در سال ۱۳۶۹ اسم آن را «باستان‌گرایی» (آرکائیسیم) گذاشتم و اکنون تقریباً متداول شده است.

معمایی به‌نام «قوم آریایی»

ارشاد: این‌طور که شما می‌فرمایید نژاد آریایی جعلی است. اما می‌بینیم کسانی که در زمینه زبان‌های هندی-اروپایی کار کرده‌اند، مثل برادران گریم که تحولات واژه‌ای و آوایی زبان‌های هندی-اروپایی را بنیان گذاشتند و یا کسانی که روی اساطیر تطبیقی هندی-اروپایی کار می‌کنند از جمله اساطیر هند و ایران، با دلایل زبان‌شناختی و فرهنگی این را ثابت کرده‌اند. اینها همه

مستنداتی دارد که مطرح شده. نظر شما چیست؟ در واقع، با این سخن شما کل پروژه ایران‌شناسی زیر سؤال می‌رود.

شهبازی: مکتب ایران‌شناسی معینی یا جریان معین، و البته متنفدی در ایران‌شناسی، زیر سؤال می‌رود ولی کل مطالعات ایرانی زیر سؤال نمی‌رود. اتفاقاً این امر قدمت فرهنگ و ملیت ایرانی را بیشتر ثابت می‌کند و آن را از برخی تخفیف‌ها و تحقیرها نجات می‌دهد.

ارشاد: واژه آریا با ایران هم‌ریشه است.

شهبازی: این چیزی را نفی نمی‌کند بلکه اثبات می‌کند به‌خاطر این‌که واژه ایران خیلی قبل در اساطیر هند به‌کار رفته. اتفاقاً پیشینه طولانی کاربرد همین واژه یکی از دلایلی است که مکتب آریایی‌گرایی را نفی می‌کند. یعنی منطقه‌ای به‌نام ایران وجود داشته (با اسم‌های مشابه). شاید واژه آریا که در سانسکریت به معنی "اصیل" است خیلی قبل از زمانی که مدعی‌اند قومی به‌نام آریایی به شبه‌قاره هند و فلات ایران مهاجرت کرد از ایران به فرهنگ هند راه یافته. به *مهابهاراتا* توجه بفرمایید. قدمت روایات شفاهی *مهابهاراتا* به پیش از زمان مهاجرت ادعایی آریایی‌ها به ایران و هند و سایر مناطق می‌رسد. *مهابهاراتا* یعنی نژاد بزرگ. این اسطوره داستان نژاد بزرگی است که از تخمه پادشاهی به‌نام بهاراتا به‌وجود آمده. در این اسطوره داستان پادشاهی هندی به‌نام یایاتی نقل شده که با شرمیشتا، دختر ویرشپاروا، که سرزمین او همسایه سرزمین یایاتی بوده، ازدواج می‌کند. بهاراتا حاصل این وصلت است. احتمالاً شرمیشتا تلفظ سانسکریت سرمست است که هنوز در میان عشایر فارس به‌عنوان اسم مرد و زن، هر دو، کاربرد دارد. در *مهابهاراتا* سکنه سرزمین ایران پهلوا خوانده شده‌اند. در اسطوره معروف دیگر سانسکریت به‌نام *رامایانا* نیز به سرزمین کهن ایران اشارات صریح وجود دارد. در این اسطوره همسر پادشاه افسانه‌ای هند به نام داشراتا دختر پادشاهی به‌نام

کی‌کایا است که سرزمین او در خاک کنونی ایران واقع شده. واژه کی با نام سلسله اسطوره‌ای کیانی و نام کی‌کایا با نام کیکاووس تطابق دارد. در ریگ‌ودا/ واژه‌های پارتو و پارشو برای اشاره به سکنه ایران به‌کار رفته است. به‌نظر محققین واژه پهلوا در اساطیر سانسکریت اشاره به سرزمین خراسان است و پارشوا به سرزمین فارس.

بنابراین، مکتب آریایی‌گرایی، درست مثل تاریخ ۲۵۰۰ ساله دولت در ایران که متأسفانه هنوز هم بر سر زبان‌ها است، پیشینه تاریخی ایران را بسیار تحقیر می‌کند و آن را به مهاجرت قومی به‌نام آریایی محدود می‌کند. ببینید در جعل تاریخ ۲۵۰۰ ساله، سابقه دولت فراگیر در ایران به کورش می‌رسد و حتی مادها را هم به ماقبل تاریخ بردند در حالی‌که طبق همان مکتب مادها هم آریایی هستند. مکتب آریایی‌گرایی بخش مهمی از تاریخ تمدن ایرانی را نفی می‌کند و به دوران پیش تاریخ تبدیل می‌کند. یعنی تاریخ واقعی تمدن در فلات ایران با مهاجرت آریایی‌ها یعنی از اواخر هزاره دوم پیش از میلاد شروع می‌شود. این یعنی تحقیر و تخفیف تاریخ تمدن در ایران. توجه کنیم که دو تمدن همسایه، آشوری و بابلی، به ترتیب از هزاره پنجم پیش از میلاد و هزاره دوم پیش از میلاد آغاز می‌شوند. یعنی در آن دوران ایران برهوتی بیش نبوده. من از چند هزار سال تاریخ تمدن ایرانی در پیش از به‌اصطلاح ورود آریایی‌ها دفاع می‌کنم. به اکتشافاتی که اخیراً، پس از بیست سال تعطیل، به همت سازمان میراث فرهنگی در شهر سوخته سیستان انجام می‌شود و خوشبختانه نتایج تحقیقات به‌طور مفصل در مطبوعات انعکاس می‌یابد توجه بفرمایید و ملاحظه کنید که قدمت تمدن پیشرفته در ایران تا چه زمانی است.

این فقط حرف من نیست. مثلاً، اخیراً کتاب کشته‌خویش آقای دکتر احمد اقتداری را برای بار دیگر می‌خواندم. ایشان مرد فاضلی است و در تاریخ باستان فارس و خوزستان و لارستان کار جدی کرده‌اند. دیدم سال‌ها پیش، یعنی در سال ۱۳۵۳، این‌طور نوشته‌اند:

نظریه ورود اقوامی ناشناخته که گفته‌اند از نقاطی مجهول به سرزمین‌های نامعلوم وارد شده و قسمتی از آن‌ها در ایران زمین سکونت گزیده‌اند و تمدنی را با خود آورده‌اند، با مطالعه در مبانی فکری و زبان‌شناسی و مدارک تاریخی و باستان‌شناسی اقوام قدیمی ساکن خوزستان در معرض تردید قوی افتاده و دیگر نمی‌توان آن نظریه را مانند یک اصل غیرقابل تردید علمی مورد قبول قرار داد.

منظور ایشان صریحاً همان مکتب آریایی‌گرایی است که مطرح کردم.

ارشاد: خیلی از ایران‌شناسان مثل دوشن‌گیمن و ویدن‌گرن، تا جایی که من یاد دارم، در آثارشان، مثلاً دوشن‌گیمن در کتابی که دکتر معین به فارسی ترجمه کرده، به همین مسئله اشاره می‌کنند که تمدن ایرانی پیش از ورود آریایی‌ها در هزاره دوم قبل از میلاد، پیشرفته بوده. مثلاً، ویدن‌گرن به تمدن درخشان بین‌النهرین اشاره دارد. اینها تمدن‌هایی را که در اینجا بوده و تأثیر گذاشته نفی نمی‌کنند.

مایرز و "تئوری چراگاه"

شهبازی: این تناقض جدی در ذات مکتب آریایی‌گرایی وجود دارد. اصولاً روح نظریه مهاجرت آریایی‌ها همان روح مهاجرتی است که در اسطوره‌های یهودی وجود دارد و آن را به همه دنیا و به همه اقوام و ملل تسری دادند. مثلاً قبایل وحشی توتونی را، که نیای آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها هستند، چون سابقه‌ای از آن‌ها در قبل از قرن چهارم میلادی شناخته نیست، از مهاجرین آریایی به اروپا خواندند. ماکس مولر حتی سلتی‌ها را (که نیای اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌ها هستند) آریایی خواند. به این ترتیب، همه دنیا مهاجر است و آوارگی اختصاص به قوم یهود ندارد. تأثیر مکتب آریایی‌گرایی قرن نوزدهم تا به حدی بود که همه اروپایی‌ها خود را آریایی می‌خواندند و حتی نماینده ایرلند در مجلس عوام معترض

بود که آریایی اصیل ایرلندی‌ها هستند و دلیلش تشابه نام‌های آریا و ایرلند (سرزمین آیرها) بود.

این اسطوره جدید که مکتب ماکس مولر ایجاد کرد، بر تئوری چراگاه مبتنی است که در همان زمان نویسنده‌ای یهودی به‌نام مایرز در کتابی به‌نام *طلوع تاریخ آن را مطرح کرد*. او می‌گفت آریایی‌ها قومی کوچ نشین بودند در جلگه‌های آسیای میانه (شمال) که در جستجوی ”چراگاه“ به ”سرزمین‌های خالی از سکنه“، توجه بفرمایید: ”سرزمین‌های خالی از سکنه“، یعنی جلگه‌های شبه قاره هند و فلات ایران (جنوب)، سرازیر شدند. تئوری چراگاه مورد نقد جدی قرار گرفته است. به‌عنوان نمونه ناگندرانات گوس، که مردم‌شناس بزرگی است و استاد دانشگاه‌های کلکته و داکا، و هندو است نه مسلمان، کتابی دارد به‌نام *پیشینه آریایی در ایران و هند*.^۲ خلاصه انتقادات او به تئوری چراگاه این است:

اول، حاصلخیزی استپ‌های پهناور آسیای میانه، که تا به امروز نیز مهد جوامع شکوفای کوچ‌نشین بوده و هست، محل تردید نیست. چرا باید این قوم به اصطلاح آریایی سرزمین آباء و اجدادی را رها کند و چنین به سوی ”جنوب“ یورش ببرد؟ تنها عوامل جغرافیایی می‌تواند این مهاجرت را توجیه کند مانند وقوع سوانح طبیعی مهمی چون یخبندان، خشکسالی و غیره. اگر چنین سانحه عظیمی رخ داده است در دوران‌های پسین باید برای مدتی آسیای میانه را برهوت و خالی از سکنه می‌یافتیم که چنین نیست.

دوم، اگر تئوری چراگاه را به عنوان پایه مادی مهاجرت آریایی‌ها بپذیریم، باید این را نیز بپذیریم که آن‌ها قومی گرسنه و در جستجوی معاش بودند. این با مبانی ایدئولوژی آریایی‌گرایی که مهاجرت آریاییان

2. Nagendranath Ghose, *The Aryan Trail in Iran and India*, Calcutta: University of Calcutta, 1937.

را در پی "رسالت تاریخی" و "امپراتوری‌سازی" و "آفرینش افتخارات" می‌داند در تعارض است.

سوم، برخلاف "تئوری چراگاه"، این سرزمین‌ها، نه شبه قاره هند نه فلات ایران، خالی از سکنه نبودند و هم در هند و هم در ایران جماعات انسانی انبوهی از دیرباز زندگی پررونق و شکوفای شهری و کشاورزی و کوچ‌نشینی داشتند.

چهارم، با توجه به حضور جماعات انسانی انبوه در این سرزمین‌ها "مهاجرین" طبعاً با جماعات انبوه بومی آمیزش یافتند و چون در اقلیت بودند در آن‌ها مستحیل شدند و بنابراین پدیده‌ای به نام "نژاد آریایی" نمی‌تواند وجود داشته باشد.

خانم بزانت و تمدن‌های بزرگ "آریایی"

انجمن تئوسوفی نقش مهمی در دین‌شناسی تطبیقی در هند داشت و هدف آن اثبات نظریه چراگاه و مهاجرت آریایی‌ها بود. از همان سال ۱۸۷۵ یکی از اهداف اصلی مندرج در اساسنامه انجمن "تشویق مطالعات تطبیقی ادیان" بود. و جالب اینجاست که در بررسی تطبیقی ادیان بکلی اسلام را کنار گذاشتند.

در کتاب‌ها و سخنرانی‌های منتشر شده خانم بزانت کارکرد استعماری مکتب آریایی‌گرایی خیلی واضح مشاهده می‌شود. خانم بزانت جوامع بشری را به "نژادهای پایه" تقسیم می‌کند و از "نژاد بزرگ آریایی" سخن می‌گوید. به ادعای او "نژاد بزرگ آریایی" نژادی است که تمامی تمدن‌های بشری را ساخته و سایر نژادها وحشی و غیرتمدن بوده و هستند. او تمدن‌های بشری را به پنج تمدن تقسیم می‌کند و همه را به "نژاد آریایی" منتسب می‌کند: اولی هند، دومی بین‌النهرین، سومی ایران، چهارمی روم و پنجمی تمدن معاصر اروپایی. خانم بزانت می‌گوید اولین گروه آریایی‌ها در جنوب هیمالیا امپراتوری مقتدری به‌پا کردند در دورانی که مردم جهان، در خارج از شبه قاره هند، غیرتمدن و بسیاری

از آنها وحشی > بودند. اقوام بین‌النهرین که "امپراتوری جهانی" بابل و کلدان را ایجاد کردند شاخه دیگری از "نژاد آریایی" بودند. سپس نوبت به ایرانیان می‌رسد. آریایی‌ها در ایران نیز یک "امپراتوری جهانی" ایجاد کردند. "امپراتوری جهانی" روم نیز به وسیله شعبه دیگری از "نژاد آریایی"، یعنی قوم سلتی، ایجاد شد. سپس نوبت به قوم توتونی می‌رسد. منظور از قوم توتونی همان انگلوساکسون‌ها و آلمانی‌های امروزی است. انگلوساکسون‌ها در اصل دو قبیله توتونی آنگلس و ساکسون بودند که در قرن پنجم میلادی از جلگه راین به جزایر انگلستان هجوم بردند و این سرزمین را تصرف کردند. یعنی بخش مهمی از سکنه کنونی انگلیس و ایالات متحده آمریکا و استرالیا و سایر کشورهای انگلوساکسون به‌طور عمده از نظر نژادی با آلمانی‌ها یکی هستند. به همین دلیل است که ابن‌خلدون انگلیسی‌ها را آلمانی می‌خواند و می‌نویسد:

آلمان‌ها یکی از طوایف فرنگان هستند. شمارشان از دیگر طوایف بیشتر و دلیری‌شان افزونتر است. در جزیره انگلتره در جانب شمال غربی دریای محیط زندگی می‌کنند. مدت درازی نیست که به کیش مسیح درآمده‌اند.

برگردم به صحبت خانم بزانت. او می‌گوید اکنون نوبت به توتونی‌ها رسیده که پنجمین قوم آریایی است که هم‌اکنون در حال ایجاد "امپراتوری جهانی" و "تمدن‌سازی" است. او اسم این امپراتوری مستعمراتی غرب را "پنجمین امپراتوری بزرگ آریایی" می‌گذارد. جمله‌ای از خانم بزانت می‌خوانم که بسیار بااهمیت است و تمام اهداف سیاسی ماکس مولر و تئوسوفیست‌ها و مکتب آریایی‌گرایی در ایران‌شناسی دانشگاهی غرب را روشن می‌کند. خانم بزانت می‌گوید:

پنجمین خرده نژاد آریایی، یعنی توتونی، هنوز به کمال خود نرسیده ولی هم‌اکنون علایم آن آشکار است که رسالت مشابهی را در تکامل بشریت انجام خواهد داد. طلیعه تمدن بزرگ جهانشمول توتونی هم‌اکنون نمایان است. این تمدن به وسیله

انگلیس و مستعمرات آن، و مهم‌تر از همه ایالات متحده آمریکا، و در پیوند نزدیک با آلمانی‌ها شکل گرفت. این امپراتوری جهانی در آینده... بر بشریت حکمروایی خواهد کرد.

به عبارت دیگر، آریایی‌گرایی قرن نوزدهم بی‌هیچ تردید برای توجیه استعمار اروپایی و جلب مشارکت مردم "آریایی‌نژاد" آسیا در آن تدوین شد. نتیجه طبیعی و منطقی این تئوری این است که مردم "آریایی‌نژاد" شرق وظیفه دارند در تکمیل "پنجمین امپراتوری جهانی آریایی" سهم خود را ادا کنند و با "هم‌نژادان" اروپایی خود به توسعه‌طلبی استعماری غرب در میان مردم "غیرآریایی" (مانند اعراب، آفریقایی‌ها، عثمانی‌های ترک و مردم خاوردور) یاری برسانند. خانم بزانت صریحاً به هندی‌ها موعظه می‌کند که اگر مقهور سلطه انگلیس هستند ناراحت نباشند زیرا هندی‌ها نژادی هستند که از نظر معنوی بر جهان حکومت کرده و می‌کنند. بنابراین، هند در این "امپراتوری جهانی آریایی" در موقعیت یک "ملت مقهور" و زیر سلطه قرار ندارد بلکه <جزیی ناگسستنی از این امپراتوری است.>

نکته جالب‌تر در نظریات تئوسوفیست‌ها نقش رهبران این به‌اصطلاح تمدن‌سازی در تاریخ بشری است. خانم بزانت تأسیس تمام این تمدن‌های پنجگانه را کار گروهی مرموز به نام "استادان سفید" می‌داند که در نهادی به نام "لژ برادری سفید" مأوا دارند. در نظریات تئوسوفیست‌ها این نهاد کاملاً واقعی است نه نمادین منتها ناشناخته است و به این دلیل "استادان سفید"، "استادان غیبی" هم نامیده می‌شوند. این استادان غیبی قدرتی ماوراءطبیعی دارند و سرنوشت بشریت را اداره می‌کنند درست مانند خدایان کوه المپ در اساطیر یونان باستان. سلوک تئوسوفیست‌ها هم پنج مرتبه دارد و در مرتبه پنجم عضو "مرد کامل" می‌شود و در "لژ برادری سفید" عضویت می‌یابد. این کاملین یا مردان کامل به قدرت ماوراءطبیعی دست پیدا می‌کنند و نمی‌میرند بلکه تعدادی از آن‌ها در روی زمین می‌مانند تا ناظر و هادی تکامل بشریت باشند. در هستی‌شناسی تئوسوفیستی جهان به مناطق مختلف تقسیم می‌شود و در

رأس هر منطقه یک "استاد" قرار دارد که فعالیت‌های آن منطقه را هدایت می‌کند و «انسان‌هایی را به عنوان ابزار خود برمی‌گزیند، آنها را به کار می‌گیرد و زمانی که کارایی ندارند به آرامی آنها را کنار می‌گذارد.» این عین جملات خانم بزانت است. هر "استاد" برای اداره منطقه خودش یک "برنامه بزرگ" دارد که باید اجرا شود. عامل اجرای این برنامه‌ها افرادی هستند که اهداف مختلفی چون قدرت و ثروت و شهرت را دنبال می‌کنند. نتیجه‌گیری پایانی خانم بزانت این است: همان روحی که عامل پیدایش و گسترش تمدن‌های پیشین بود اینک در ملت انگلوساکسون حلول کرده و همان "مردان کامل"، یعنی "استادان غیبی" عضو "لژ برادری سفید"، که کانون‌های پیشین تمدنی را پدید ساختند، اینک در کناره رود تیمس در کار امپراتوری‌سازی‌اند... دست‌های نیرومند و چشم‌های نافذ آنها امروزه دست‌ها و چشمان انگلستان است. > این هم عین جمله خانم بزانت است.

به این ترتیب، کارکردهای مکتب آریایی‌گرایی و باستان‌گرایی هندو و ایرانی به‌عنوان یک ایدئولوژی استعماری خیلی واضح روشن می‌شود. توجه کنید در پنج تمدنی که خانم بزانت نام می‌برد هیچ اشاره‌ای به تمدن اسلامی و تمدن چین وجود ندارد. این موج طبعاً در ایران هم تأثیر عمیق گذاشت و این تأثیر، همانطور که عرض کردم، از دهه ۱۸۷۰ و دوران حکومت میرزا حسین خان سپهسالار شروع شد و پس از مشروطه اوج گرفت و سرانجام حکومت پهلوی را ایجاد کرد. در میان بخشی از تجددگرایان دوران مشروطه و بعد از آن، که به‌طور عمده در پیرامون سازمان ماسونی "لژ بیداری ایران" مجتمع بودند، تأثیرات عمیق نظریات خانم بزانت و انجمن تئوسوفی چشمگیر است که متأسفانه تاکنون مورد مطالعه پژوهشی قرار نگرفته است. این را اضافه کنم که بسیاری از این افراد با سازمان تئوسوفیستی بمبئی رابطه مستقیم یا غیرمستقیم داشتند و اردشیر ریپورتر در اشاعه این موج در میان آنها بسیار مؤثر بود. همانطور که مانکجی هاتریا، که قبل از اردشیر مأمور مقیم حکومت هند بریتانیا در ایران بود، در دوران سپهسالار در اشاعه این مطالب نقش اساسی و بسیار مهمی داشت.

همپیوندی تاریخی تمدن در خاورمیانه

ارشاد: سؤال بعدی من این بود. افرادی مانند برادران گریم می‌آیند و قانون تحول آوایی زبان‌های اروپایی را مطرح می‌کنند یا افراد دیگری مانند دومزیل روی اساطیر کار تطبیقی می‌کنند. اینها هم با دلایل و مستندات و چارچوب‌های علمی به این کار می‌پردازند. به نظر می‌رسد که جریان ایران‌شناسی شاید خودش را از تأثیرات استعماری خارج کرده باشد و یک سمت و سوی علمی پیدا کرده باشد. آیا شما با این موافق هستید یا کل پروژه ایران‌شناسی را دنباله همان دید استعماری می‌دانید؟

شهبازی: من خواستم در یک صحبت کوتاه کل تاریخچه سرمایه‌گذاری که منجر به شکوفایی دانش ایران‌شناسی در غرب شد و اهداف سیاسی آن‌ها را عرض کنم. این که یک محقق بر اساس علاقه شخصی تحقیقی را شروع کند، کاملاً طبیعی است و در قرن بیستم طبیعی‌تر هم هست. بالاخره محققینی هستند و به دنبال علاقه شخصی‌شان می‌روند. ولی این که در قرن نوزدهم مکتبی ایجاد شود و این مکتب ده‌ها و صدها محقق و دانشجوی جدی و پرکار و برجسته پرورش دهد و به چنین دستاوردها و آفرینش‌های بزرگ فکری دست بزند، قطعاً بدون حمایت و سرمایه‌گذاری و اهداف سیاسی ممکن نبود. در این هیچ تردیدی نیست.

من خواستم بگویم که اهداف چه بوده. یعنی در واقع رشد مطالعات ایرانی بر مبنای ایدئولوژی آریایی‌گرایی و با اهداف کاملاً روشن سیاسی شکل گرفت. این یک بحث است. بحث دیگر، بحث متدیک و علمی قضیه است. این یک بحث کاملاً مجزاست که صرف‌نظر از کارکردهای استعماری، آیا تلاش هندشناسان و ایران‌شناسان مبنای جدی علمی داشته یا نه، همه مجعولات بوده است.

به اعتقاد من، مسئله هم‌ریشه بودن زبان‌های ایرانی و هندی اروپایی و اقوام هندی و ایرانی و اروپایی و مفهوم زبان‌های هند و اروپایی در

اساس ناشی از تلاشی بود که برای ایجاد این همگونی میان مردم فوق به‌کار می‌رفت. مطالعات تطبیقی زبان‌های فوق به‌طور جدی از سال ۱۷۸۶ با سر ویلیام جونز شروع می‌شود و اوست که مسئله خویشاوندی زبان‌های سانسکریت و یونانی و لاتین و سلتی و غیره را مطرح می‌کند. البته توجه کنید که همین آقای جونز کتابی چون *دساتیر* را، با آن زبان و با آن مضمون سبک که جعلی بودن آن بسیار آشکار است و واژه‌ها و جملات مضحک آن معروف است مثل *هامستنی رامستنی شامستنی زامستنی، شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی، مزدستنی سزدستنی وزدستنی*، معتبر می‌داند. حتی *اشپیگل* هم، که مقام علمی او در ایران‌شناسی بالاتر از جونز است، *دساتیر* را معتبر می‌داند. کتاب *دساتیر* تنها نبود. در این دوره جعلیات فراوانی انجام گرفت و همه به فرهنگ باستانی ایران نسبت داده شد و مروج اصلی این کتب در ایران حکومت هند بریتانیا و شخص مانکجی هاتریا و اطرافیان وی بودند. این‌طور نبود که همه محققین در برابر این‌گونه مطالب تمکین کنند. حتی مسئله زبان اوستائی مورد مناقشه است. در همان زمان *اشپیگل* و *دارمستتر* و همکاران و پیروان آن‌ها در یک جبهه بودند و *گلدنر* و همفکران او در جبهه دیگر. گروه اول برای زبان اوستائی منشاء ایرانی قائل بودند و گروه دوم منشاء سانسکریت و هندی. زمانی که مسئله زبان‌های هند و اروپایی تدوین می‌شد تأثیرات مکتب‌های معین فکری نیز در کار بود. مثلاً *اشلایخر*، که *گرامر مقایسه‌ای زبان‌های هند و اروپایی* را تدوین و منتشر کرد، به‌شدت متأثر از *داروینیسم* اجتماعی و *تئوری تاریخ هگل* بود.

طبقه‌بندی زبان‌های هندی-اروپایی محصول این دوران است که به‌صورت یک سنت علمی باقی مانده و کسی جرئت سنت‌شکنی ندارد زیرا برای این کار به تحقیقات سنگین نیاز است. واقعاً اگر برای اثبات خویشاوندی زبان‌های ایرانی و سامی این همه سرمایه‌گذاری و کار می‌شد همین نتیجه را نمی‌داد؟ وجوه اشتراک کم نیست و مهم‌تر از همه مسئله خط عربی است که سلف آن یعنی خط آرامی خط رسمی

امپراتوری هخامنشی بود. علت این‌که خط عربی پس از اسلام در ایران کاملاً رواج یافت همین است یعنی خط آرامی از گذشته بسیار دور در ایران کاربرد اساسی داشت. خط عربی بیگانه با مردم ایران نبود همانطور که خود اعراب نبودند. می‌دانید که بهرام گور را اعراب و به‌طور مشخص منذر و خاندان نصر بن ربیعہ در ایران به‌قدرت رسانیدند. تحقیقات آقای دکتر محمدی ملایری، که اخیراً منتشر شده، در این زمینه واقعاً ارزشمند است و بسیار قابل تعمق. بنابراین، هیچ نوع شکاف عمیق و به‌اصطلاح ”گپ“ بزرگی میان ایرانی‌ها و اعراب از نظر تاریخی و فرهنگی وجود نداشت. این جعل جدیدی است که رواج فراوان پیدا کرد. به‌علاوه، از نظر نژادی تمایز چشمگیری میان بومیان هند و ایران وجود دارد. البته از نژاد خالص در مورد هیچ قومی نمی‌توان صحبت کرد ولی گرایش غالب نژادی در بخش مهمی از مردم هند و مردم ایران تفاوت‌های چشمگیر را نشان می‌دهد. این مسئله از نظر انسان‌شناسی جسمانی کاملاً قابل بررسی است. امروزه، بر اساس مطالعات مردم‌شناس جسمانی، نظر مقبول و غالب این است که بخش مهمی از مردم شبه‌قاره هند ریشه‌های نژادی آفریقایی دارند یعنی آمیزه‌ای هستند از آفریقاییان مهاجر و بومیان هند. در مقابل، ایرانی‌ها تشابه فیزیکی زیادی با مردم بین‌النهرین و سایر نقاط خاورمیانه دارند. واقعاً شما در هند خود را بیشتر شبیه به مردم آن کشور حس می‌کنید یا در عراق و سوریه و لبنان؟ این از نظر قوم‌شناسی، یعنی مردم‌شناسی فیزیکی و جسمانی. این‌که شباهت‌های جدی میان زبان‌های ایرانی و هندی وجود دارد مورد انکار من نیست. ولی توجه کنید که همه زبان‌ها خویشاوندند و ریشه مشترک دارند. همین شباهت‌ها را آیا نمی‌شد میان زبان‌های ایرانی و آشوری پیدا کرد؟ مرحوم دکتر مهرداد بهار رساله مفیدی دارد که در اوّل آلبوم تخت‌جمشید آقای کسراییان منتشر شده. ایشان به واژه اهورامزدا اشاره می‌کند که همان اشورامزاس خدای آشور است که از هور خدای خورشید مصری‌ها گرفته شده. هنوز هم در جنوب ایران برخی طوایف واژه هور را به معنی خورشید به‌کار می‌برند. اگر به تصاویر کتیبه‌ها مراجعه فرمایید حتی نشان فروهر نیز عیناً

از آشور گرفته شده. بنابراین، مفهوم اهورامزدا از مصر به آشور و سپس به ایران و از ایران به هند راه پیدا کرده. کاربرد نقش درخت سرو، آرایش لباس و غیره در کتیبه‌های آشوری و بابلی کاملاً به کتیبه‌های تخت‌جمشید شباهت دارد و کشف این شباهت اصلاً به تخصص نیاز ندارد. خیلی بدیهی و چشمگیر است. ناگذرانات گوس، که به انتقادات او بر تئوری مهاجرت آریایی‌ها اشاره کردم، تأثیر فرهنگ آشور بر فلات ایران را بسیار جدی می‌داند. در کتیبه هومل خدایان آشوری و ایرانی، صرفنظر از تفاوت تلفظ نام‌ها، بسیار شبیه‌اند در حدی که نمی‌توان این همسانی را تصادفی دانست. هومل هم معتقد است که این کتیبه ثابت می‌کند اهورامزدا همان اشورامزاس، خدای آشوریان، است. به نظر گوس، واژه اهورا در دوران‌های بعد از این طریق، و با واسطه آئین مغی ایران، به هند وارد شد نه برعکس. این را قبلاً، در سال ۱۸۸۰، دکتر کریشنا بانرجی مطرح کرده بود که مفهوم "اهور" در ریگ ودا برگرفته از مفهوم "اشور" آشوریان است و بعداً کتیبه هومل این نظر را کاملاً اثبات کرد. کریشنا بانرجی زبان‌شناس بزرگی است و در اواخر عمر رهبر دینی هندوهای کلکته بود و دارای تألیفاتی در زمینه فرهنگ و فلسفه هند باستان است. خلاصه، به نظر دکتر گوس مفاهیم دینی بین‌النهرین با واسطه دین مغی ایرانیان به اقوام باستانی شمال شبه قاره هند رسوخ کرد نه برعکس. حتی بعضی از محققین زرتشتی هند نیز همین نظر را دارند. مثلاً، دکتر اونوالا نقش دایره بالدار و انسان بالدار، که در نقوش ایران باستان فراوان دیده می‌شود و معروف‌ترین آن همان نقش اهورامزدا در کتیبه‌های دوران هخامنشی است، و نیز نقش عقاب و انسان عقاب‌گونه را یک سنت کهن کاملاً خاورمیانه‌ای می‌داند. این نمادهای دینی اولین بار در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد در مصر ایجاد شد و سپس به آشور و از این طریق به ایران و از ایران به هند راه یافت. اونوالا نیز خدای آشور را همان هور، خدای خورشید مصری‌ها، می‌داند.

ارشاد: اگر ما تشابهی در نقوش آشوری و تخت جمشید می‌بینیم، این در واقع نوعی دادوستد فرهنگی را ثابت می‌کند نه بیشتر.

شهبازی: همین امر در مورد تشابهات فرهنگی ایران و هند نیز صادق است و نمی‌تواند منشاء مشترک آریایی آن‌ها را ثابت کند. من به گفته واندنبرگ استناد می‌کنم. او درباره محدودیت اطلاعات باستان‌شناختی ما از دوران هخامنشی می‌گوید این اطلاعات همانقدر است که مثلاً بخواهیم فقط بر اساس بقایای کاخ ورسای درباره تاریخ فرانسه قرن هیجدهم مطالعه کنیم. بسیاری از ایران‌شناسان جدی هر یک گوشه‌ای از بنیان‌های مکتب آریایی‌گرایی را به‌نحوی رد می‌کنند و وقتی این ردیه‌ها را کنار هم بچینیم از آن بنای عظیم و باشکوه هیچ چیز بر جای نمی‌ماند. مثلاً، اگر کتاب نیبرگ سوئدی را بخوانید سراسر نقد مجموعه تئوری‌هایی است که اساس مکتب آریایی‌گرایی و میراث آن را در مطالعات ایران‌شناسی جدید غرب و تاریخنگاری دانشگاهی و رسمی ایران باستان شکل می‌دهد. عرض من این است که تمدن‌های ایرانی و هندی قبل از ورود قومی مجهول، که اسم آن را «آریایی» گذاشتند، تمدن‌های بسیار عمیق و ریشه‌دار بوده و نمی‌توانسته مقهور و مستحیل در گروهی مهاجر شود که درباره آن هیچ اطلاع متقن علمی نداریم و هر چه می‌گوییم همه مبتنی بر فرضیه‌هایی است که در قرن نوزدهم ساخته شده و معلوم نیست اصالت آن از کتاب *دساتیر* بیشتر باشد. یک نمونه جدید را عرض می‌کنم: آقای اشمیت در *دانشنامه ایرانیکا* می‌نویسد هیچ دلیل تاریخی و باستان‌شناختی وجود ندارد که گذر قومی به‌نام آریایی را از جبال هندوکش و ورود آنان را به جلگه هند و فلات ایران به اثبات رساند. به گفته واندنبرگ، وقتی ما دوره‌های مختلف تمدن ایرانی را در نظر می‌گیریم از اهمیت تمدن پیش از تاریخ این سرزمین در حیرت می‌افتیم. منظور از دوران پیش از تاریخ دوران قبل از مهاجرت ادعایی آریایی‌ها است طبق همان تقسیم‌بندی سنتی و نادرست در تحقیقات ایران‌شناسی غرب.

ایران‌شناسی به‌مثابه یک دانش

ارشاد: پردازیم به مسئله ایران‌شناسی. ما امروزه دستاوردهای ایران‌شناسان پیشین را داریم. این تاریخچه‌ای که شما عنوان کردید، تاریخچه جریانی است که بر مبنای یک ایدئولوژی سیاسی استعماری شکل گرفته. در کنار این جریان افرادی هم هستند که از دل همین جریانات به‌وجود آمدند و بر خوردهای منقدانه و شیوه‌های درستی را در پیش گرفتند. الان هم ما ایرانی‌ها می‌گوییم "ایران‌شناسی". الان مؤسسه ایران‌شناسی داریم و بخشی در وزارت خارجه مدعی این امر است و در نهاد ریاست‌جمهوری و غیره. سؤال من این است: آیا این مفهومی که ما مراد می‌کنیم از ایران‌شناسی چه وجوه اشتراکی می‌تواند داشته باشد با مفهومی که اروپاییان مراد می‌کنند.

شهبازی: بحث‌هایی که مطرح کردم منافی این نتیجه‌گیری نیست که مطالعات ایران‌شناسی در غرب، مثل تمام شاخه‌های علوم و فنونی که با انگیزه‌های استعماری ایجاد شدند یا رشد کردند مانند مردم‌شناسی و زبان‌شناسی و حتی دریانوردی و کشتی‌سازی، در نهایت یک حوزه علمی جدی و بسیار غنی درست کرده است. افرادی مثل ماکس مولر و اشپیگل افراد کوچکی نبودند. عالمان بسیار برجسته‌ای بودند. و به‌نظر من کار این حوزه علمی به جایی رسیده که می‌تواند در بخشی سنت‌ها یا میراث استعماری خودش را نقض کند یا در بخش دیگر همان را به شکلی بغرنج‌تر ادامه دهد. شما مثلاً به کتاب معروف مورگان درباره قبایل سرخپوست آمریکا نگاه کنید. تردیدی نیست که هدف نهایی از این‌گونه مطالعات سلطه و غارت بوده. ولی این امر اهمیت کتاب مورگان را نقض نمی‌کند. مردم‌شناسی نمونه روشنی است که می‌تواند این به‌اصطلاح دیالکتیک را نشان دهد.

ارشاد: به شکل دیگر سؤال می‌کنم. امروزه مراد ما ایرانی‌ها از ایران‌شناسی چیست؟ بالاخره ما باید با محققین غربی به یک نقطه توافق

برسیم. یعنی از یکطرف باید نظریات آنها را رد کنیم و از طرف دیگر ما دیدی به مسئله داریم که از درون فرهنگ خودمان است. یعنی آنها از بیرون نگاه می‌کنند و ما از درون...

شهبازی: خیر. بعضی از آنها از بیرون هم نگاه نکردند. من با بعضی از محققین غربی احساس تجانس بیشتر می‌کنم تا بعضی از نویسندگان ایرانی. چنین کلیتی وجود ندارد. این محقق تا آن محقق زمین تا آسمان تفاوت دارد. شرقی و غربی و ایرانی و اروپایی هم ندارد. بهیچوجه نمی‌شود اندیشمند و محقق و به تبع آن اندیشه و تحقیق را تقسیم کرد به شرقی و غربی. باید دید هر کسی چه می‌گوید و تا چه حد درست یا غلط می‌گوید. چه بسا یک محقق آلمانی یا انگلیسی یا آمریکایی و غیره خیلی بهتر بتواند مسائل ما را تحلیل کند تا فلان ایرانی. اصولاً من با شرقی و غربی کردن تحقیق موافق نیستم.

ارشاد: منظور من این بود که ما در این فرهنگ زیسته‌ایم، آنها در این فرهنگ نزیسته‌اند هر چند که بعضی از آنها مانند خانم لمبتون و الول ساتون سال‌ها در این منطقه زیستند. الول ساتون چهل سال در این منطقه زیست. با همسرش بود و حتی راه‌های خیلی دشوار را هم پیمودند. این فرق دارد. تازه این را هم نمی‌توانیم بگوییم او زیست. زیست آن است که روان ناخودآگاه قومی ما را تشکیل می‌دهد.

شهبازی: حاصل کار ایران‌شناسی در غرب یک میراث بسیار گسترده و مفصل است که دیدگاه‌های متفاوت در آن وجود دارد و بسیار آموزنده است. اگر ما بخواهیم این میراث را نفی کنیم و کنار بگذاریم شاید چیز قابل اعتنایی برایمان نماند. دانشی است که در یک دوره تاریخی شکل گرفته و راه درست برخوردار این است که با آن به‌خوبی آشنا شد و نسبت به آن نگاه مجتهدانه پیدا کرد. هیچ دلیلی وجود ندارد که ما تعمیم‌ها و الگوهای دگم و متحجر گذشته آنها را بپذیریم. من به طرز تفکر دکتر

احسان یارشاطر نگاه مثبت ندارم ولی زمانی به یکی از دوستان گفتم اگر قرار باشد حاصل کار او بخصوص در بنگاه ترجمه و نشر کتاب سابق از حوزه فرهنگ فعلی ایران خارج شود، باید بخش مهمی از فرهنگ مکتوب چاپی ما حذف بشود. برای اینکه عالمانه کار کرده و باید از او آموخت. بنده تصور می‌کنم رقیب عالم بهتر از دوست جاهل است حتی اگر از او شکست بخوریم. خیلی‌ها در بیست ساله اخیر در این کشور متصدی مناصب و مقامات مهم فرهنگی شدند و پول‌های کلان آتش زدند ولی یک هزارم یارشاطر کار جدی و عمیق نکردند. او آنقدر فهیم است که در همین دانشنامه/یرانیکا مقالاتی را چاپ کند که با نظر شخصی او منطبق نباشد و حتی آن را نقض کند. بنابراین، انباشت دانش و تحقیقاتی که در این زمینه شده به ما هم تعلق دارد و باید از آن‌ها آموخت و روی آن‌ها کار نقادانه کرد. در تحقیق معنی نمی‌دهد که شما مقلد مثلاً اشپیگل یا ماکس مولر یا دیگران باشید و همانطور معنی نمی‌دهد که چماق بردارید و آن‌ها را یکسره طرد کنید.

ارشاد: اگر بخواهیم برای امروز خودمان از ایران‌شناسی تعریفی داشته

باشیم، چه تعریفی می‌توانیم ارائه بدهیم؟

شهبازی: بحثی که کردیم راجع به مطالعات ایرانی است، یعنی آن حوزه علمی که در دانشگاه‌های غربی به این عنوان مطرح است. اما تعریفی که خود ما، به‌عنوان ایرانی، می‌توانیم از ایران‌شناسی به‌دست بدهیم، نمی‌تواند همان تعریف باشد. منظور آن‌ها از ایران‌شناسی حوزه وسیعی است که شامل تاریخ، فرهنگ، اقوام، گویش‌ها، آداب و رسوم و خلاصه تمام آن چیزهایی می‌شود که مختصات مردم ایران را در طول تاریخ طولانی آن می‌ساخته. این مطالعات حوزه بسیار متنوعی را دربرمی‌گیرد که شامل شاخه‌هایی مانند تاریخ، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی و غیره و غیره می‌شود. هنوز فرهنگ ما در بسیاری از این حوزه‌ها بسیار فقیر است. مثلاً ما هنوز یک گویش‌های ایرانی نداریم و این در حالی است که پول صرف تدوین زبان فارسی در شبه

قاره هند می‌کنیم و آنوقت ژاپنی‌ها درباره گویش لارستانی ما تحقیق می‌کنند و کتاب می‌نویسند. ما یک اقوام و قبایل ایرانی نداریم و مهم‌ترین مرجع برای ما در زمینه شناخت تاریخ اقوام و قبایل ایرانی شاید همان مقاله خانم لمبتون در (چاپ لیدن) باشد.

ارشاد: شما هم کتابی در این زمینه دارید.

شهبازی: بله. ولی ما هنوز مرجع معتبری در این زمینه نداریم. اقوام و قبایل از بین می‌روند و گویش‌های‌شان به سرعت از بین می‌رود اما هنوز ما ضرورت و اهمیت این‌گونه کارها را درک نکرده‌ایم. در همان کتاب *مقدمه‌ای در شناخت ایلات و عشایر*، سال‌ها پیش مطرح کردم که از طایفه مهرکی (که نام آن در کتب استخری و ابن‌حوقل و شاهنامه فردوسی و غیره آمده و از بقایای طوایف دوران ساسانی است) تنها چند خانوار مانده که در سال‌های اخیر جذب شهر فیروزآباد شده‌اند. یکی دو دهه دیگر هیچ بقایایی از آن‌ها قابل شناسایی و مطالعه نیست. چرا ژاپنی‌ها در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند و مثلاً برای شناخت گویش لارستانی یا شبکه کهن قنات‌های ایرانی مطالعه می‌کنند و سمینار می‌گذارند که آقای دکتر جواد صفی‌نژاد در این سمینارها شرکت کرده. اینها همه می‌تواند شاخه‌هایی از ایران‌شناسی در کشور ما باشد. چنین دانشی وجود دارد و خیلی جدی است و می‌تواند شاخه‌های متنوعی را در بر بگیرد و یک پشتوانه غنی تحقیقاتی و نظری دارد.

ارشاد: از صحبت‌های شما برداشت کردم که دانش ایران‌شناسی، دانش میان‌رشته‌ای است و به خاطر همین با دانش‌هایی مانند تاریخ و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و هنرشناسی و غیره هم‌مرز می‌شود. می‌خواهم بدانم چگونه ایران‌شناسی می‌تواند از حاصل پژوهش‌های این رشته‌ها استفاده کند و در عین

حال مثل آن‌ها نباشد. آیا هر چه درباره ایران باشد، ایران‌شناسی است یا این که می‌توانیم از آن یک تعریف دقیق‌تر به دست بدهیم؟

شهبازی: این ابهام به خاطر این است که عنوانی به نام ایران‌شناسی در غرب پیدا شد و تداوم دو دانش هندشناسی و اسلام‌شناسی بود. در یک دانشگاه کرسی به نام زبان‌های شرقی یا شرق‌شناسی یا اسلام‌شناسی می‌گذاشتند و بعد عده‌ای از شاگردان این حوزه در ایران تخصص پیدا می‌کردند و این تبدیل می‌شد به کرسی ایران‌شناسی. بنابراین، تحت نام ایران‌شناسی کلیه مطالعات مربوط به ایران، اعم از باستان‌شناسی و تاریخ و فرهنگ و زبان و سیاست و غیره، مطرح می‌شد. ولی وقتی ما به عنوان ایرانی مبحث ایران‌شناسی را مطرح می‌کنیم، با این معضل روبه‌رو می‌شویم که این حوزه بسیار وسیع را چطور در قالب یک رشته جا بدهیم. بنابراین، مفهوم ایران‌شناسی یک مفهوم غربی است و در سنت دانشگاهی و تحقیقاتی غرب یک شاخه تخصصی است مثل هندشناسی و چین‌شناسی و مصرشناسی و غیره. آیا برای یک هندی یا چینی دانشی به نام هندشناسی یا چین‌شناسی می‌تواند به عنوان یک شاخه علمی موضوعیت داشته باشد؟ نمی‌دانم.

ارشاد: من می‌خواهم بدانم چطور برای ما مطرح می‌شود. مثلاً مؤسسه‌هایی که هم‌اکنون داعیه ایران‌شناسی دارند، نمی‌خواهم بگویم ادعای آن‌ها درست است یا نادرست، می‌خواهم بگویم از فرهنگ ایرانی چه تعریفی دارند؟ چون ایران‌شناسی در واقع شناخت فرهنگ ایران است.

شهبازی: ما در واقع این عنوان را تقلید کردیم، اقتباس کردیم. افرادی هم که الان داعیه ایران‌شناسی دارند تصور می‌کنم بیشتر گرایش‌شان به فرهنگ است. وقتی در ایران می‌گوییم ایران‌شناسی، همه چیز را در برمی‌گیرد. نمی‌دانم چگونه می‌شود بین اینها تفکیک کرد. اگر قرار باشد

شاخه علمی مستقلی به‌نام ایران‌شناسی وجود داشته باشد، باید محدوده‌های آن را مشخص کرد. همه چیز را می‌تواند دربرگیرد.

ارشاد: شاید این دانش بتواند در حول نقد ایران‌شناسی موجود هم شکل بگیرد؟

شهبازی: شاید. به اعتقاد من آنچه مهم است نسل جدیدی از محققین است که باید در این مملکت شکل بگیرد و هنوز شکل نگرفته. تصورم این است که اولین جوانه‌های برخورد انتقادی عالمانه بخصوص در دهه اخیر شکل گرفته است. این نسل نگاه عمیق نسبت به گذشته دارد. این نسل هم بر اساس منابع بومی و هم بر اساس مطالعات غربی‌ها و مجموعه مطالعات شرق‌شناسی که انجام گرفته، باید به یک تصویر نو برسد و به این تصویر نو نخواهد رسید اگر نگاه انتقادی و عالمانه، هر دو، نداشته باشد. همینطور در غرب هم یک نسل جدید از محققان غربی شکل گرفته که نگاه انتقادی و مجتهدانه به سنت‌های خشک و جاافتاده گذشته دارد.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**